

میکروب حسابات



ترجمه‌ای از عایشه نیما

ماریا چتزی

به نام خداوند بخشنده مهربان

مجموعه‌ی داستان‌های خارجی

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره‌ی مسلسل: ۶/۱۰/۴۶

میکروب صداوت

ماریا چتزی

ترجمه: عایشه نیما

گهواره حق چاپ این اثر را به تمام زبان‌های افغانستان کتباً به دست آورده است.
حق چاپ مجدد این ترجمه متعلق به گهواره است.

بنگاه نشر کهنوار

مجموعه یادآستان بلای خارجی



کابل ۱۳۹۸

میکروب حسادت

نام کتاب: میکروب حسادت

نویسندگان: ماریا چتزی

ترجمه: عایشه نیما

ناشر: گهواره



شماره‌ی مسلسل: ۶/۱۰/۴۶


ویراستار: غلام‌رضا ابراهیمی

طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

نشانی: افغانستان، کابل، گروه گهواره

 www.gahwara.com -  info@gahwara.com

 [gahwara_original_page](https://www.instagram.com/gahwara_original_page)



گروه گه واره

هيات مديره:

آرزو آرياپور، حضرت وهريز، ذبيح مهدي، فرشته
مهدي، محمد حسن تولقين، منير احمد، مهدي ناياب،
ندا فرحت، نويد صديقي

سردبير: حضرت وهريز

سختی با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکارانِ گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک‌ی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالبِ داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاشِ گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند. آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری‌مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره

بود نبود، زیر آسمان کبود، نان فروشی کوچک و مشهوری

بود به نام «دوستی».

مردم همیشه از این نان فروشی خرید می کردند و هر روز برای خرید، در یک

صف طولانی منتظر می ایستادند.

اجمل همیشه با همکارش حامد، در مورد مواد نان و شیرینی مثل: آرد،

بوره، پنیر، نمک، روغن زیتون، خمیرمایه، مسکه، کشمش، کنجد و...

صحبت می کرد. اجمل و حامد یک گروه دونفری خوب و صمیمی بودند و

همیشه در کارها به همدیگر کمک می کردند.

همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رفت تا اینکه یک شب میکروب

وحشتناک حسادت به نان فروشی آمد.





این میکروب اول بالای آلماری ظرفها ایستاد شد که درون آن قوطی‌های مسکه و روغن زیتون بود؛ و پس از چند روز به آنها نزدیک شد و در گوش هر کدام چیزی گفت.

مسکه و روغن زیتون پس از شنیدن سخنان میکروب حسادت، با خشم به سوی همدیگر نگاه کردند.

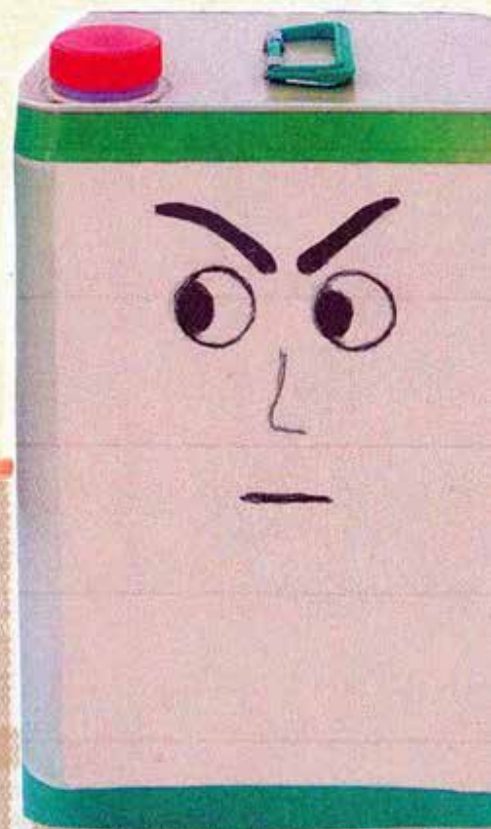
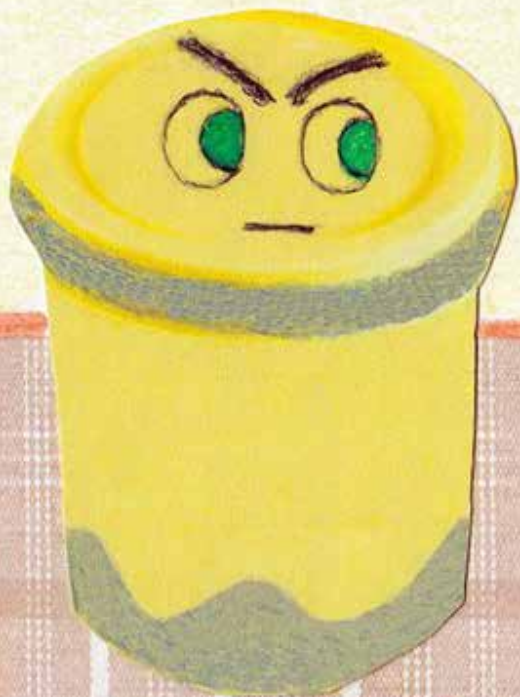
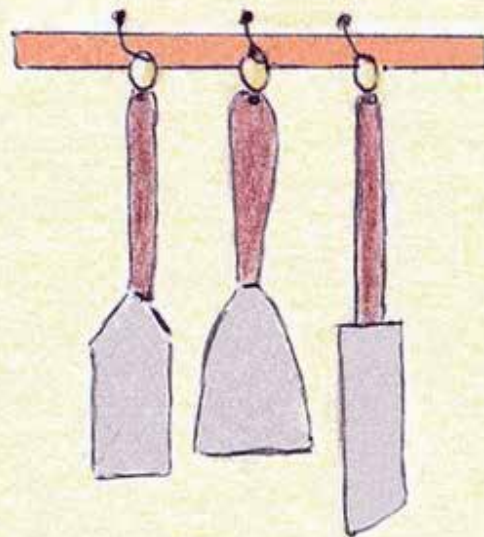
مسکه به روغن زیتون گفت:

- من نرم و خوش‌مزه هستم؛ اما تو در تمام غذاهایی که من باید باشم، هستی. من نمی‌خواهم از این پس با تو دوست باشم.
روغن زیتون در جواب مسکه با خشم گفت:

- من طلای خالص هستم؛ اما تو خودت را به زور در بسیاری از غذاها جا می‌کنی! چون تو نمی‌خواهی مردم در مورد فواید من صحبت کنند.
من بدون تو خوشحال خواهم بود.

پس از این گفتگو، آنها به هم پشت کردند و هیچ با همدیگر صحبت نکردند.





میکروب حسادت، این بار بوره را بر ضد نمک ساخت.
بوره با عصبانیت به نمک گفت:
- من از تو با ارزش تر هستم و همه‌ی مردم از شیرینی من
لذت می‌برند.
و اما نمک در جواب بوره گفت:
- تو فقط مردم را دندان‌درد می‌سازی. غذاهایی که من در
آنها هستم، برای مردم مفیدتر است.





پس از جنگ انداختن بین بوره و نمک، میکروب حسادت می خواست
یک جنگ اندازی دیگر هم بکند و به همین خاطر نزد آرد و بیل چوبی
رفت و در گوش هر کدام چیزی گفت.

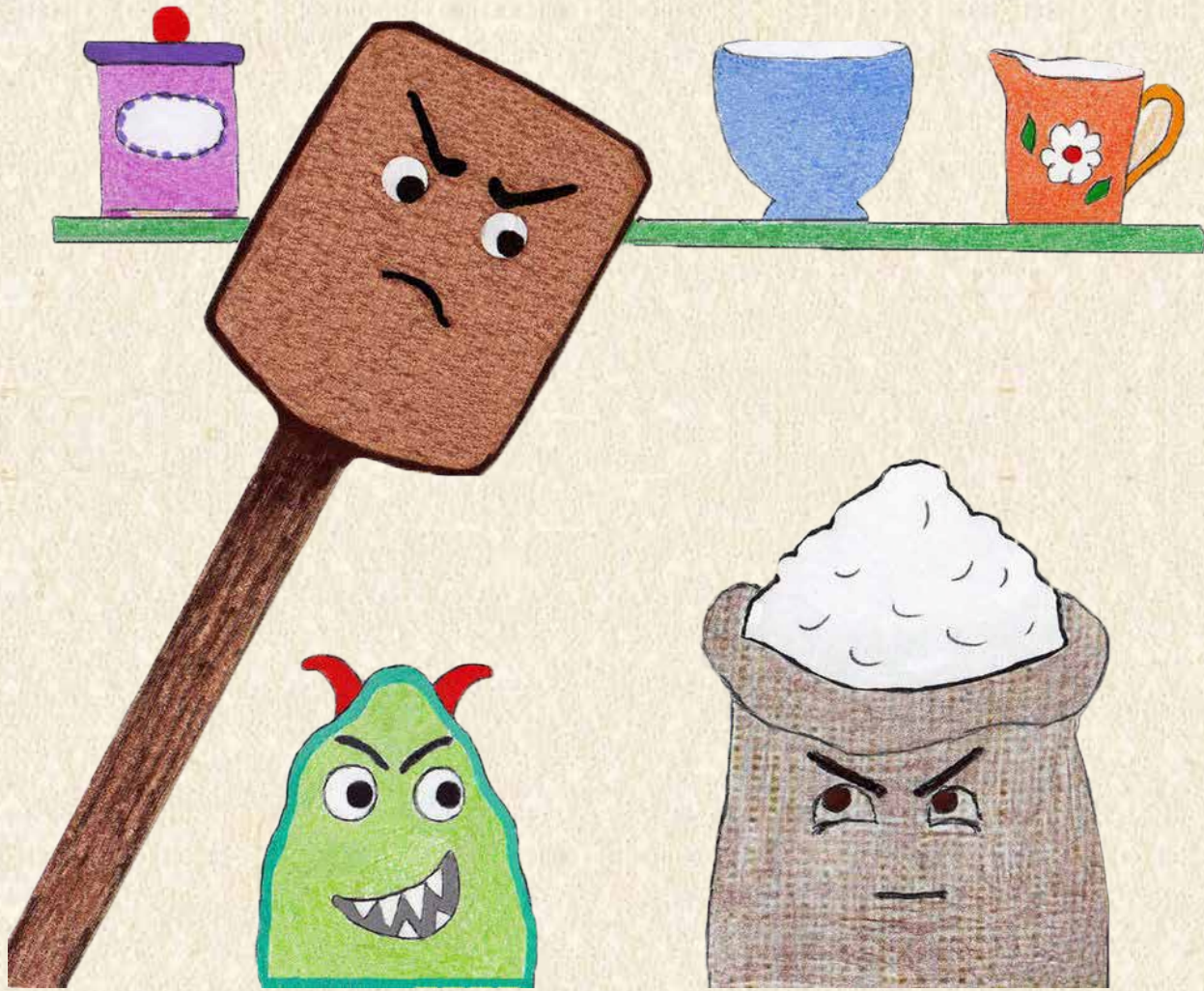
آرد به بیل چوبی گفت:

- اگر به خاطر من نمی بود، تو در زندگی ات هیچ چیزی نمی شدی!

بیل چوبی که از این حرف آرد ناراحت شده بود، گفت:

- اگر من تو را با یک مشت بزنم، تو همه جا می ریزی! باز می بینی که
کی هیچ کاره است.

روز بعد، وقتی اجمل و حامد به نان فروشی آمدند که کارشان را شروع
کنند، دیدند که همه ی مواد نان فروشی با خشم به همدیگر می بینند و
با هم قهر هستند.



اجمل گفت:

- اینجا چه خبر است؟ ما باید با همدیگر کار کنیم. ما همه یک گروه هستیم! برای امروز بسیار کار داریم که باید با هم انجام دهیم.

حامد هم گفت:

- جنگ‌تان را فراموش کنید و با همدیگر آشتی کنید!

اما جنگ خلاص نشده بود؛ به هر اندازه‌ای که آنها با همدیگر دعوا می‌کردند، میکروب حسادت چاق و چاق‌تر می‌شد.

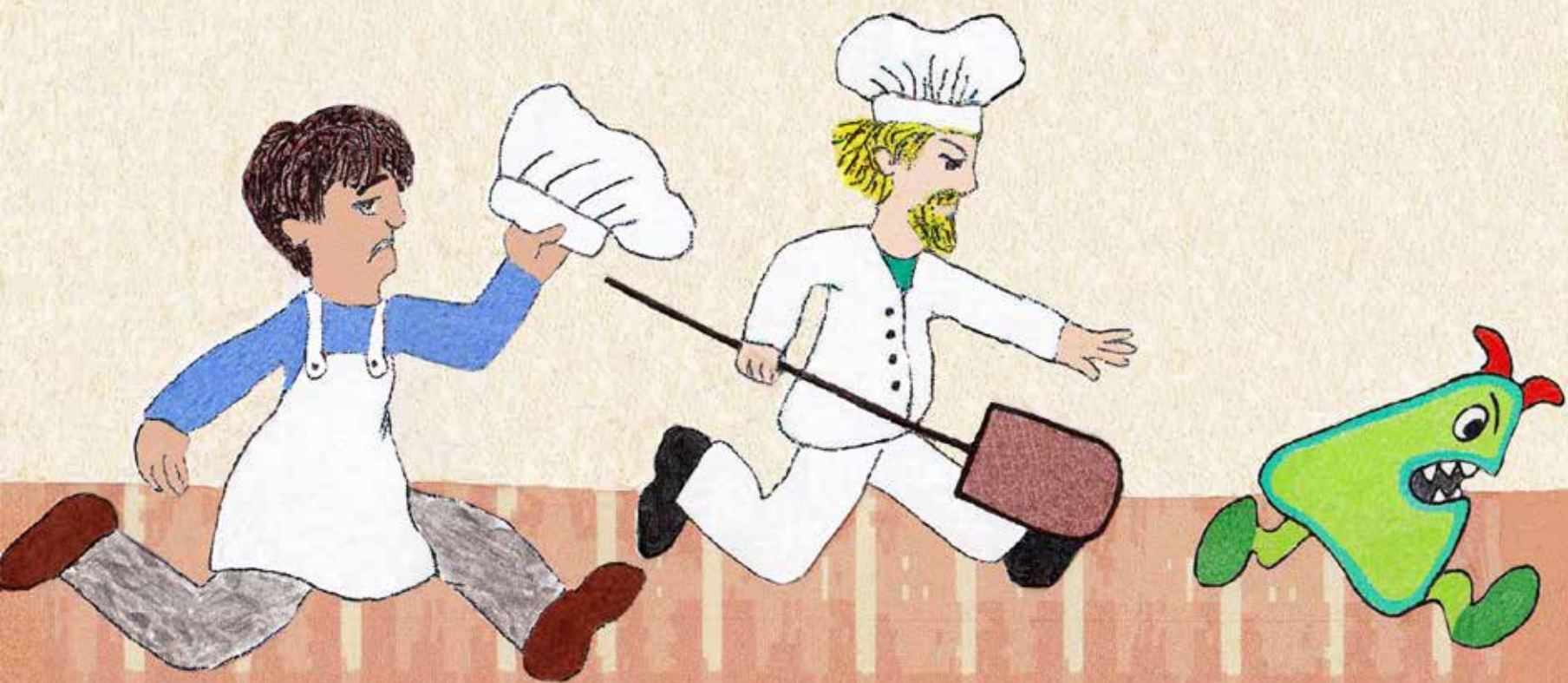
اجمل هم پریشان بود؛ چون نمی‌فهمید که چرا همه با هم جنگی هستند؛ اما وقتی میکروب حسادت را دید که بلند بلند می‌خندد، فهمید که چرا همه از یکدیگر قهر هستند.

اجمل داد زد:

- این میکروب را باید بیرون کنیم، وگرنه او ما را از بین خواهد برد. و برای گرفتن میکروب شروع کرد به دویدن. حامد، جعبه‌ی پنیر سفید،

خریطه‌ی آرد، قوطی روغن زیتون، بیل و ظرف‌های آشپزخانه، همه دنبال میکروب می‌دویدند.

ناگهان میکروب ناپدید شد و همه فکر کردند که میکروب از نان‌فروشی بیرون رفته است. اما میکروب روز بعد دوباره پیدا شد؛ چون روز پیش او در یک جعبه‌ی خالی پنهان شده بود.





میکروب بار دیگر نزد ظرف شیرینی رفت و بین
شیرینی و نان، جنگ اندازی کرد.

نان به شیرینی گفت:

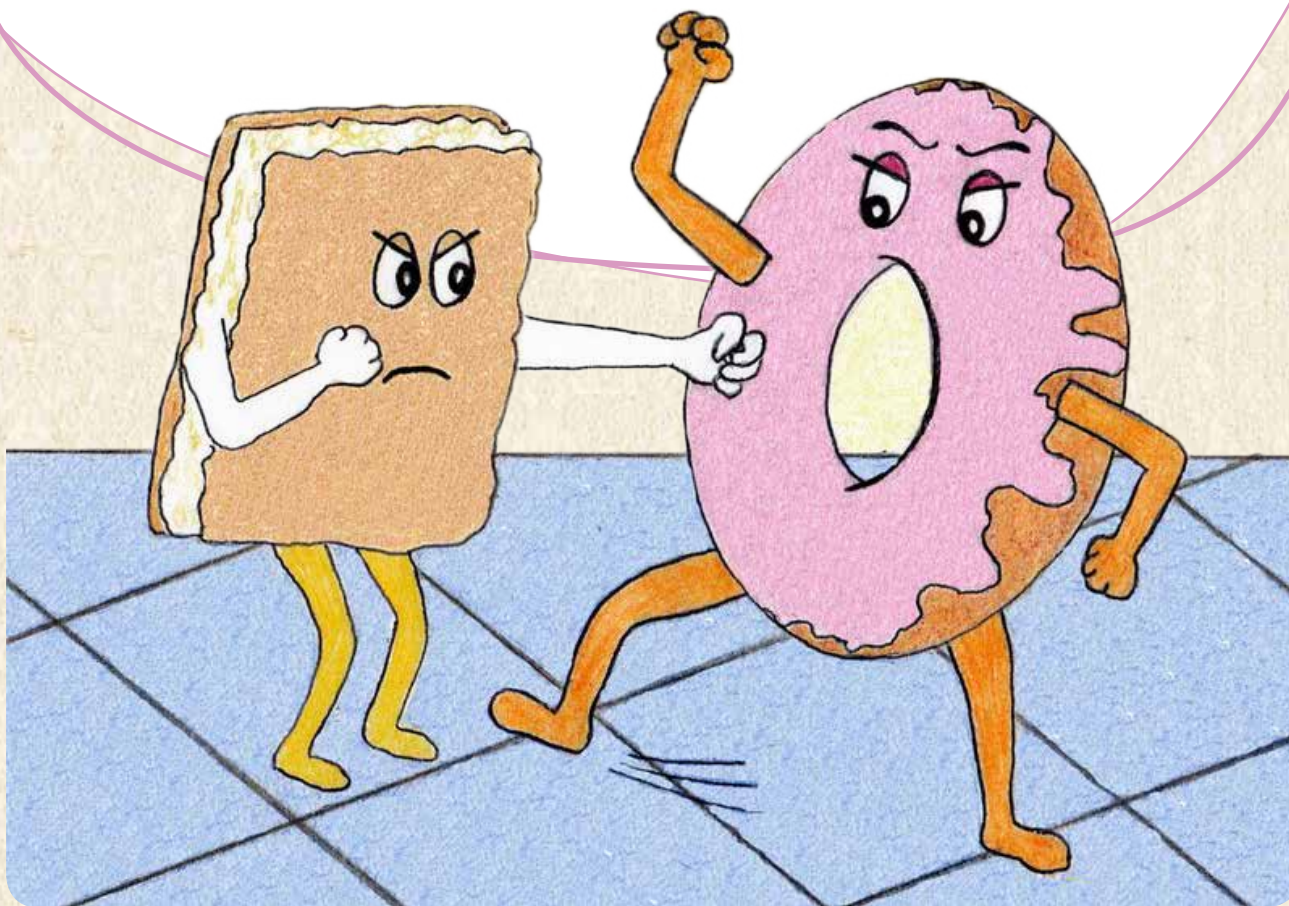
- چرا جای تو از جای من خوبتر است؟ من باید در آن قسمت میز
باشم تا مردم مرا ببینند و بخرند.

شیرینی به نان جواب داد:

- گم شو! برو یگان طرف دیگر. تو مشتریهای مرا می دزدی!
پس از این مجادله، ظرفهای نان و شیرینی همدیگر را هل دادند و
جنگ شدیدی بین آنها در گرفت. اجمل و حامد کوشش کردند
که جنگ آنها را خاتمه دهند، اما موفق نشدند.



هر روز، همه‌ی مواد نان‌فروشی ناراحت بودند و بالای همدیگر داد می‌زدند.
اجمل بیچاره دیگر نمی‌توانست مثل گذشته‌ها نان و شیرینی و کیک‌های خوش‌مزه
آماده کند؛ و میکروب حسادت از این وضعیت بسیار خوشحال بود.



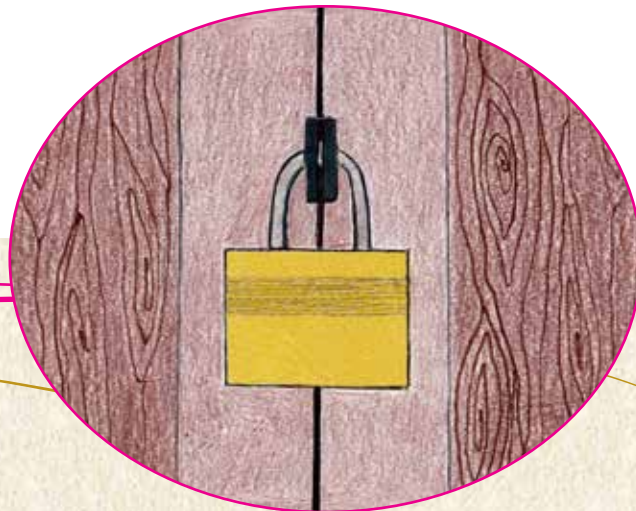
اجمل برای نجات یافتن از شرّ میکروب حسادت،
هیچ راهی به نظرش نمی‌رسید؛ اما یک روز، چاره‌ای به ذهنش آمد.
او نان‌فروشی را دواپاشی کرد و با خود گفت:
- با این دوا، یا میکروب از بین می‌رود، یا برای همیشه از نان‌فروشی
فرار می‌کند.
اما میکروب حسادت نه از بین رفت و نه هم فرار کرد. در عوض، بوی
بد دوا باعث شد که مردم از نان‌فروشی فرار کنند.



یکی از روزها، میکروب حسادت از موی جمیله خواهر اجمل آویزان شد و طرف اجمل پوزخند زد. اجمل بیل را گرفت و با خشم بر سر جمیله زد. جمیله از دست برادرش بسیار ناراحت شد و از تمام فامیل و دوستان خود خواست که دیگر به نان‌فروشی اجمل نروند.

زمانی که دوستان و همسایه‌های اجمل باخبر شدند که او با بیل بر سر خواهرش زده است، از ترس دیگر به نان‌فروشی او نرفتند و اجمل بیچاره مجبور شد که نان‌فروشی را ببندد.

در نبود اجمل، میکروب حسادت رییس نان‌فروشی شد. او زندگی را برای همه مشکل کرده بود. نمک، بوره، مسکه، روغن زیتون، بیل چوبی، آرد، نان و شیرینی همه با همدیگر قهر بودند و روزهای‌شان به سختی و بیکاری می‌گذشت.





یک روز صبح، زمانی که میکروب حسادت خواب بود،
روغن زیتون و مسکه مردم را می‌دیدند که بی‌اعتنا از جلو
نان فروشی می‌گذرند.

قوطی روغن زیتون به طرف ظرف مسکه دید و همکاری‌های گذشته‌ی‌شان
یادش آمد که تا چه اندازه با همدیگر کمک می‌کردند و چه نان و شیرینی‌های
خوش مزه‌ای که با همدیگر نمی‌پختند.

یک قطره اشک از چشمان قوطی روغن زیتون ریخت. ظرف مسکه به طرف
قوطی روغن زیتون آمد و او را در آغوش گرفت.

نمک، بوره، بیل چوبی و آرد که شاهد این صحنه بودند، فهمیدند که باعث
تمام این مشکلات، میکروب حسادت است. یک‌باره همگی یکدیگر را در
آغوش گرفتند و با هم آشتی کردند. همچنین آن‌ها تصمیم گرفتند
که با همدیگر دوست باشند و بار دیگر نان‌فروشی را
باز کنند.



میکروب حسادت از صدای خنده و شادمانی آنها بیدار

شد و از صمیمیت‌شان با یکدیگر تعجب کرد و با تندی گفت:

- اینجا چه خبر است؟ شما یادتان رفته که دشمن هم هستید؟

اما بوره در جواب میکروب حسادت چنین گفت:

- نه! تو اشتباه گفتی! ما فراموش کرده بودیم که دوست هم هستیم و همدیگر را دوست داریم. مسکه و روغن زیتون میکروب را هل دادند و عاجل به کارشان شروع کردند.

در این هنگام اتفاق جالبی رخ داد؛ میکروب حسادت کوچک و کوچک‌تر شد. هر اندازه که آنها با همدیگر کار می‌کردند و دوستی و صمیمیت‌شان بیشتر می‌شد، به همان اندازه میکروب حسادت کوچک‌تر و لاغرتر می‌شد، تا حدی که دیگر اصلاً قابل دید نبود.



بالأخره میکروب حسادت دست‌هایش را روی
گوش‌هایش گذاشت و گریه‌کنان از نان‌فروشی گریخت و
با خودش گفت:

- صمیمیت و دوستی آن‌ها مرا از بین می‌برد.

صبح روز بعد، زمانی که اجمل از جلو نان‌فروشی می‌گذشت، با تعجب
دید که نان‌فروشی باز شده و نان، کیک، کُلچِه و شیرینی همگی خوش
و خندان کنار هم نشسته‌اند. مردم هم در صف منتظر بودند تا از
نان‌فروشی خرید کنند. حامد هم آمد تا با اجمل دوباره کارشان را
شروع کنند.

بعد از آن روز، میکروب حسادت هرگز نتوانست
حتی برای یک ساعت هم در آن نان فروشی کوچک زندگی کند؛
چون حالا همه می فهمیدند چگونه از میکروب حسادت دور باشند:
«با دوست داشتن یکدیگر و کار کردن با همدیگر به خوبی و خوشی»





ماریا چتزی

ماریا چتزی نویسنده‌ی یونانی است. وی دانش
آموخته‌ی ادبیات انگلیسی می‌باشد. از این نویسنده
داستان‌های کوتاه و مقاله‌های زیادی به زبان‌های
یونانی و انگلیسی به چاپ رسیده است.



عایشه نیما

خانم عایشه نیما ایلپاد، متولد ۱۳۷۱ در افغانستان، خبرنگار و علاقمند شعر و ادبیات است. عایشه نیما پیشینه‌ی کار با رسانه‌های تصویری در افغانستان و رسانه‌های تصویری و چاپی در کانادا را دارد. او از چندی به این طرف به جمع همکاران گهواره پیوسته و کتابی را که در دست دارید از ترجمه‌های ایشان است.

گهواره منتشر کرده است:



کابل ۱۳۹۸

مجموعہ داستان بی بی خارجی



گروه گھواره

www.gahwara.com | info@gahwara.com